

دونالد ترامپ:

چهره زشت سرمایه‌داری امریکا



مجموعه مقالات و ترجمه‌ها

گردآوری: آرام نوبخت

پدیده «ترامپ»، یک هشدار سیاسی جدی

آرام نوبخت

با اعلام نتایج انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری امریکا در دوازده ایالت، موسوم به «سه شنبه بزرگ»، دیگر حتی دستگاه سیاسی و رسانه های رسمی امریکا هم نمی توانند انکار کنند که جامعه امریکا با یک بحران ژرف سیاسی دست به گریبان است. تا همین اواخر نامزدی شخص دونالد ترامپ صرفاً به عنوان نمایش بانمک و سرگرم کننده یک دلچک یا لولوی سرخرمن در حاشیه رویدادهای انتخاباتی امریکا نادیده گرفته می شد. اما امروز، با وجود نامشخص بودن نتایج، پیشتاز نامزدی ریاست جمهوری حزب جمهوری خواه، کاندیدایی است که با اظهارات صریح فاشیستی توانسته پایه هایی هم برای خود پیدا کند.

طی چند هفته گذشته، وقتی کاشف به عمل آمد که قرار است ترامپ به عنوان کاندیدای پیشتاز حزب جمهوری خواه از «سه شنبه بزرگ» سربلند بیرون بیاید، برخی منتقدین ترامپ تازه فهمیدند که این «هیولای فرانکشتاین»، خود مخلوق حزب جمهوری خواه است؛ حزبی که با چندین دهه کاشتن بذره‌های نژادپرستی، امروز باید محصولش را درو کند. ردّ پدیده ای مانند ترامپ را باید در دهه ۱۹۸۰ جست؛ زمانی که ریچارد نیکسون، «استراتژی جنوب» حزب جمهوری خواه را در تقابل با جنبش حقوق مدنی آغاز کرد. هدف از این استراتژی، کسب حمایت سیاسی در ایالات جنوبی امریکا از طریق دامن زدن به نژادپرستی علیه سیاهان امریکا بود، آن هم درست به این دلیل که «جنبش حقوق مدنی سیاهان امریکا» پیش تر در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به پیشرفت های قابل توجهی از جمله تصویب «لایحه حقوق مدنی» (۱۹۶۴) و «لایحه حق رأی» (۱۹۶۵) دست یافته بود که اساساً سازوکار نظام «قوانین جیم کرو» را مضمحل کرد. در اوت ۱۹۸۰، ریگان بلافاصله پس از پیروزی در نامزدی جمهوری خواهان، فیلادلفیا (می سی سی پی) را به عنوان محل نخستین سخنرانی عمومی خود در مقام کاندیدای ریاست جمهوری حزب انتخاب کرد، جایی که ۱۶ سال پیش در آن سه کارگر فعال جنبش حقوق مدنی به قتل رسیده بودند.

تردیدی نیست که فرهنگ سیاسی نژادپرستانه حزب جمهوری خواه، محیط زیست ایده آلی را برای رشد ترامپ و بی پروایی فعلی اش برای طعنه های گزنده به مسلمانان و مهاجرین لاتین تبار ایجاد کرده است. با این حال از آن جا که نژادپرستی متاعی است که تقریباً همه نامزدهای جمهوری خواه در اختیار دارند و گاه و بی گاه می فروشند، پس نمی تواند توضیح دهنده پدیده سیاسی صعود تند ترامپ باشد.

در شرایطی که ده ها میلیون نفر از مردم امریکا، به حق احساس می کنند که دستگاه سیاسی با بی اعتنائی به معضلات و مشکلات روزمره زندگی شان، آن ها را نادیده گرفته و تحقیر کرده است، ترامپ پیش دستی کرده و پیام خود در لحظه درست به گوش مخاطب رسانده است. مسأله فقط زمان بود. دیر یا زود گرایش های راست افراطی درک می کردند که اشاره به ناامنی اقتصادی و اجتماعی مردم مستأصل، تا چه حد پتانسیل سیاسی بالایی برای جلب رأی دارد. این که ترامپ می گوید «آمریکا در مانده است»، ارزیابی بسیار نزدیکی به واقعیت است.

ترامپ درباره بیکاری بالا، حقوق پایین و وضعیت فاجعه بار بهداشت و درمان می گوید. این که او اصولاً راهکاری در قبال این معضلات ندارد، یا هر آن چه دارد راهکارهایی مضحک، ارتجاعی و حتی احمقانه هستند، موضوع دیگری است. مسأله این جاست که ترامپ یک واقعیت، یعنی انحطاط اقتصادی را برجسته می کند و این چیزی است که رأی دهندگان بنا به تجربه ملموس روزمره خود می توانند با آن ارتباط برقرار کنند. در مطلبی که روز سه شنبه در «لوس آنجلس تایمز» منتشر شد می توان این رابطه را دید:

«داده های نظرسنجی از ایالت هایی که در رأی گیری زودهنگام (Early Voting) شرکت داشتند، مؤید آن است که بسیاری از هواداران ترامپ به لحاظ مالی رو به ورشکستگی هستند. جمع کثیری از رأی دهندگان به ترامپ، تحصیلات خود را در مقطع دبیرستان متوقف کرده اند که همین امر چشم اندازهای یافتن شغل را برایشان محدود می کند.

این بخشاً انعکاسی از رکود درآمدهای کشور از زمان بحران بزرگ است. درآمد سرانه ۳۲ هزار و ۸۹ دلار برای امریکایی های سفیدپوست، به زحمت به سطح سابق در سال ۲۰۰۵ بازگشته است. شرایط اقتصادی در ایالت های جنوبی که شاهد از دست رفتن مشاغل تولید و ساخت کالاهای صنعتی با آهنگ سریعی بوده اند، به طور اخص دشوار است؛ چرا که مراکز کار، تغییر کرده و مهارت ها و سطوح تحصیلی بالاتری را درخواست می کنند. در کارولینای جنوبی، جایی که رأی دهندگان ماه گذشته ترامپ را به سادگی به پیروزی رساندند، کارخانجات تولید خودرو با تکنولوژی بالا، جای صنایع نساجی تعطیل شده را گرفته اند. اما میانه درآمد خانوار - ۴۴ هزار و ۹۲۹ دلار - هنوز به پای نقطه اوج پیش از رکود نمی رسد. میانه درآمد خانوار، پس از تعدیل با تورم در سال ۲۰۰۶، ۵۰ هزار و ۴۸۴ دلار بود.

در تنیسی که مانند جورجیا بالاترین میزان مشارکت رأی دهندگان در روز سه شنبه را تجربه می کند، سابقاً بالاترین میزان میانه درآمد (پس از تعدیل با تورم) در سال ۱۹۹۹، ۵۱ هزار و ۹۱۰ دلار بود که امروز به ۴۳ هزار و ۷۱۶ دلار رسیده است»

ترامپ با این وعده که «دوباره شکوه را به امریکا برمی گردانیم» به یک گذشته رمزآلود و شکوهی اشاره می کند که وجود نداشته است.

ترامپ شعارهای بُنجل اقتصادی و سیاسی خود را به مردم مستأصل و درمانده قالب می کند. برخی از منتقدین سیاسی و رسانه ای او بر این اعتقادند که می توان اعتبار ترامپ را از بین برد، منتها اگر بتوان نشان داد که اکثر کسب و کارهای اقتصادی او نهایتاً سر از ورشکستگی و دادگاه درآورده اند. منتها این هم خطا است. داستان ورشکستگی های ترامپ و متعاقباً غلبه بر آن، نوعی امید کاذب به کسانی می دهد که خوب می فهمند از دست دادن همه چیز یعنی چه. اگر ترامپ ققنوس وار از خاکستر ورشکستگی های حرفه ای خود مجدداً سر بلند کرد، پس چه بسا بتواند دیگران و حتی کل کشور را به دنبال فرمول و راز محرمانه موفقیت خود بکشانند. ترامپ در برابر مشکلات امریکا، «هنر معامله» را به کار خواهد برد. ترامپ به کسانی وعده معجزه می دهد که به لحاظ اقتصادی و اجتماعی، یک پای شان لب گور است.

میلیاردها دلاری که ترامپ ادعا می کند دارد، خود محل بحث است. فارغ از این که مقدار دقیق دارایی های شخصی او چه قدر است، نکته عجیبی که به نظر می رسد این است که این کله گنده راست‌گرای معاملات ملکی بتواند در بین بخش های قابل توجهی از کارگران کم درآمد سفیدپوست، پایه و حامی پیدا کند. درست در همین جا است که باید پرسید چرا این لایه قابل توجه اجتماعی به «چپ» جلب نشده است؟

برای پاسخ به این سؤال باید به چیزی نگاه کرد که عموماً تحت عنوان «چپ» در سیاست امریکا معرفی می شده است.

«چپ» در جامعه امریکا، عموماً سیاست های حزب دمکرات در برابر جمهوری خواه را تداعی می کند، در حالی که حزب دمکرات کم‌تر از جمهوری خواهان ابزار سیاسی «وال استریت» و بخش های قابل توجهی از استراتژیست های نظامی و اطلاعاتی نیست. حکومت اوباما که با شعار «تغییر» قدم به کاخ سفید گذاشت، همان سیاست های حکومت بوش را تداوم و بسط داد. سیاست های اقتصادی اوباما هم تماماً برای نجات وال استریت و بانک ها دیکته شده اند. حتی طرح بازسازی بهداشت و درمان امریکا (اوباما‌کِر) هم به شکلی

طراحی شده بود که قدرت و سودآوری صنعت بیمه را افزایش دهد. حکومت اوباما ترور را به عنوان ابزار محوری سیاست خارجی امریکا نهادینه کرد و خود در رأس تشدید حملات به حقوق دموکراتیک بوده است.

گزارش های متعددی که طی دو ماه نخست سال ۲۰۱۶ منتشر شده اند، نشان دهنده ابعاد حیرت آور بحران اجتماعی پیش روی مردم امریکا هستند. اکثریت مردم امریکا چنان پس اندازه های ناچیزی دارند که نمی توانند از پس یک هزینه اضطراری ۱۰۰۰ دلاری بریبایند. از هر ۴ شهروند بزرگسال، یک نفر زیر بار بدهی های ناشی از مخارج پزشکی است. بیش از یک میلیون کارگر در حال از دست دادن کوپن های مواد غذایی هستند. یک میلیون بازنشسته با کاهش مزایای بازنشستگی رو به رو می شوند، و می توان به این فهرست بی انتها اضافه کرد.

در مرکز این «چپ گرایی» بورژوازی، «برنی ساندرز» قرار دارد که خود را «سوسیالیست دمکرات» خطاب می کند. کسی که با کمپین موفق اخیر خود دست کم نشان داد که ایده سوسیالیسم در جامعه ای که حاکمیت، سه ربع قرن مشغول تسویه بقایای گرایش های سوسیالیستی بوده است، تا چه میزان برای جوانان و کارگران جاذبه دارد؛ اما از سوی دیگر ساندرز با نقدهایی به مفهوم گنگ و ناروشن «طبقه میلیاردرها» و به چالش کشیدن ولع «وال استریت»، نهایتاً «مدل» کشورهای «اسکاندیناوی» را به عنوان «سوسیالیسم» جا می زند. در این نسخه کج و معوج و توخالی از سوسیالیسم قرار نیست دست به ترکیب چهارچوب سرمایه داری و در مرکز آن «مالکیت خصوصی» زده شود. در این سوسیالیسم رفرمیستی، مفاهیم نژاد، جنسیت، قومیت و رنگ پوست، به جای موضوع محوری «طبقه اجتماعی» قرار می گیرند، و انجام رفرم هایی هرچند محدود در چهارچوب سرمایه داری، زیر عنوان «انقلاب سیاسی» جا زده می شود.

مطرح شدن جریاناتی نظیر «برنی ساندرز»، خود جزئی از یک فرایند بین المللی است. سرمایه داری بحران زده درست سر بزنگاه ها، با روی کار آوردن افراد یا احزاب «چپ»، موقتاً با منحرف و خنثی کردن اعتراضات اجتماعی در فرایند انقلابی وقفه می اندازد و وقت تنفس می خرد. این روند که دقیقاً در یونان با روی کار آمدن «سیریزا» تجربه شد، اکنون با «پدیده جرمی کوربین» در بریتانیا و حزب «پودموس» در اسپانیا و نظایر آن ها در سایر کشورها تجربه می شوند. ساندرز نیز امروز در امریکا همین هدف را دنبال می کند: هدایت اعتراضات مردمی نسبت به سرمایه داری به سوی یک بن بست.

مطرح شدن ترامپ در شرایط کنونی به هیچ وجه تصادفی نیست: عمیق ترین بحران اقتصادی-اجتماعی آمریکا از دهه ۱۹۳۰، سرخوردگی جامعه از شعارهای عوام فریبانه «تغییر» و «امید» حکومت اوباما و دمکرات ها، و به سرانجام نرسیدن اعتراضات مترقی اما ناگزیر محکوم به شکست «جنبش اشغال وال استریت»، و نهایتاً غیاب یک رهبری انقلابی و رادیکال. هرچند تا «کنوانسیون جمهوری خواهان» هنوز سه ماه باقی است و تا انتخابات ماه نوامبر هم بیش از نصف سال فاصله است و به علاوه وضعیت بین المللی، بی ثباتی اقتصادی مفرط و رشد تنش های اجتماعی در درون ایالات متحده آمریکا، نتیجه انتخابات ۲۰۱۶ را بسیار غیرقطعی می کند، اما پدیده ترامپ یک هشدار سیاسی جدی است. حتی اگر ترامپ همین فردا هم محو شود، فاشیست های عوام فریب دیگری در نوبت هستند که بلافاصله جای او را بگیرند.

این ایده که بحران اقتصادی و اجتماعی خود به خود راه را به سوی موقعیت انقلابی باز می کند همان قدر مکانیکی و مضحک است که باور داشته باشیم کارگران به طور اعم خود الزاماً جلب ایده های انقلابی می شوند. قطب بندی کنونی در فضای جامعه آمریکا برای نخستین بار نیست که رخ می دهد. نه فقط بخشی از خرده بورژوازی له شده زیر بار بحران، که همین طور اقشار عقب ماندتر طبقه کارگر به لحاظ سیاسی، به سادگی جذب گرایش های راست افراطی و فاشیستی می شوند. دقیقاً وظیفه یک تشکیلات انقلابی است که ریزش های صورت گرفته از دستگاه سیاسی دوحزبی حاکم را جذب آلترناتیو رادیکال خود کند. یک گرایش انقلابی هرچند از چرخش به چپ بخشی از جامعه در کمپین «ساندرز» استقبال می کند، اما اولین و فوری ترین وظیفه خود را حفظ استقلال سیاسی طبقه کارگر، و نه ایجاد توهم به چنین جریاناتی می داند. وگرنه در غیر این صورت ظرفیت بالای خود را برای مماشات و کسب امتیاز در دستگاه حاکم، ولو تحت پوشش «نقد» و بحث های «رادیکال» به نمایش می گذارد. چپ رفرمیست خود اتفاقاً مسیر آتی گرایش های راست افراطی را باز می کند. یک گرایش انقلابی با یک برنامه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی در بستر همین شرایط می تواند با پیوند زدن مطالبات جاری جامعه (شغل، درآمد مناسب، بهداشت و درمان همگانی، تضمین بازنشستگی، حقوق دمکراتیک و صلح) به مطالباتی نظیر کاستن از بودجه نظامی، ملی سازی بانک ها و صنایع کلان تحت کنترل و نظارت دمکراتیک کارگران، رشد کمی و کیفی کند و جنبش را به «انقلاب سیاسی» واقعی، یعنی به دست گرفتن قدرت سیاسی و درهم کوبیدن ماشین دولت برساند.

۱۳ اسفند ۱۳۹۴

پیروزی ترامپ: یک نقطه عطف خطرناک در سیاست امریکا



پتریک مارتین

ظهور ناگهانی دونالد ترامپ به عنوان نامزد احتمالی جمهوری خواهان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بیانگر یک نقطه عطف خطرناک برای سیاست امریکا و جهان است. گزینش یک عوام فریب فاشیست به عنوان کاندیدای یکی از دو حزب اصلی سرمایه داری امریکا، گواهی بی چون و چرا است از پیشرفتگی درجه تعفن دمکراسی امریکا. نامزدی قریب الوقوع ترامپ، به این معنی است که بخش قابل توجهی از طبقه حاکم امریکا به این نتیجه رسیده است که برای دفاع از منافع خود، نیازمند سرکوب سیاسی گسترده در داخل ایالات متحده امریکا و جنگ با رقبا و دشمنان در فراسوی مرزهای کشور هستند.

نامزدی ترامپ یک رویداد اتفاقی یا تصادفی نیست. بلکه ریشه در بحران بلندمدت سرمایه داری امریکا و فروپاشی چهارچوب بورژوا-دمکراتیک تاریخی آن دارد. پیروزی ترامپ، نقطه اوج فرایندی است که طی دهه ها تکامل یافته. ردّ پیشینه این فرایند را می توان در «بحران واترگیت» در سال های ۱۹۷۲-۱۹۷۴ و تلاش

حکومت نیکسون برای براندازی جنایتکارانه قانون اساسی یافت. نقطه عطف مهم دیگر در این فرایند، بحران «ایران-کنترا» در سال ۱۹۸۶ است که با نقض جنایتکارانه قوانین مصوب کنگره به دست حکومت ریگان شکل گرفت و نهایتاً روی کار آمدن جورج دابلیو بوش به عنوان رئیس جمهور امریکا پس از سرقت انتخابات ۲۰۰۰.

دونالد ترامپ، استفراغ شده یک نظام سیاسی است که با سرسپردگی کامل به الیگارش‌های مالی و شرکت‌ها، همان کسانی که روش‌های حاکمیت‌شان بی‌پرده‌تر از قبل خصلتی جنایتکارانه به خود می‌گیرد، تماماً فاسد شده است.

کمپین ترامپ نشان دهنده تلاش بخش‌هایی از نخبگان حاکم امریکا برای جلوگیری از تکامل نارضایتی اجتماعی گسترده در مسیر چپ‌گرایانه است، آن‌هم با جلو انداختن شخصیت ساخته پرداخته رسانه‌ها از یک سرمایه‌دار میلیاردی و «سلب‌ریتی» ای که وعده می‌دهد تک و تنها با دست‌خالی دهه‌ها انحطاط اقتصادی را وارونه می‌کند. ترامپ ریاکارانه آسیب‌دیدگان از وضعیت اقتصادی را مخاطب قرار می‌دهد، مهاجرین و دیگر اقلیت‌ها را سپر بلا می‌کند، و ناسیونالیسم افراطی در سیاست اقتصادی و خارجی را ترویج می‌دهد. روی هم رفته، این برنامه سیاسی مهلک، به‌طور متمایزکننده ای خصلت فاشیستی دارد.

درست است که حزب جمهوری خواه از کمپین او استقبال نکرد و از پیروزی او سردرگم شده است. با این حال درگیری‌های به وجود آمده به دنبال نامزدی او، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که ترامپ نماینده تمام و کمال الیگارش‌های مالی و ابرشرکت‌ها است. این گانگستر فاشیست، به مانند هیتلر از درون مسافرخانه‌های ارزان و آبخو خوری‌های بدبو ظاهر نشد. ترامپ عضو طویل‌المدت نخبگان مالی نیویورک است که از قبل صنعت فاسد املاک این شهر میلیاردها دلار ثروت به هم زد.

ظهور ترامپ، تجلی خصلت بیمار فرهنگ سیاسی امریکا و سرکوب تضادهای اجتماعی از طریق مکانیسم یک نظام دو حزبی تحت کنترل منافع ابرشرکت‌ها است. مشارکت هر دو حزب دمکرات و جمهوری خواه در تهاجم به استانداردهای زندگی طبقه کارگر، منجر به حمایت از کاندیدایی شده است که ادعا می‌کند از جایی بیرون از این نظام سیاسی می‌آید.

هشت سال پیش باراک اوباما اساساً با اتکا به انتظارات مردم برای تغییر قابل توجه سیاست کشور بعد از حکومت عمیقاً بی‌اعتبار شده بوش، در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد. اما درست عکس این انتظارات

رخ داد. او باما به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸ روی کار آمد و برای سر پا نگه داشتن بانک ها و بازگرداندن ثروت ابرثروتمندان، همراه با پیامدهای فجیع اش برای طبقه کارگر، وارد عمل شد. این رئیس جمهور دمکرات با ریاکاری تمام ارتجاعی ترین تمهیدات خود را اصلاحات مترقی جا زد. کاستن از دستمزد کارگران جدید الاستخدام در صنعت خودروسازی به عنوان «نجات» صنعت خودرو معرفی شد؛ برنامه غنی ساختن شرکت های بیمه و انحصارات دارویی و کاستن از هزینه های بهداشت و درمان کارکنان، به «اصلاح نظام بهداشت و درمان» یا آن چه که بعدها «اوباما کر» لقب گرفت، تبدیل شد.

هیلااری کلینتون به عنوان ادامه دهنده «موفقیت» های حکومت او باما وارد رقابت های انتخاباتی شده است. او نه فقط با یک آترناتیو در برابر ترامپ فرسنگ ها فاصله دارد، که اصولاً تجلی همان فرایند فساد و ارتجاع سیاسی است، منتها در چهارچوب حزب دمکرات و نه جمهوری خواه. در همان حال که ترامپ درباره بالا بردن توان ارتش امریکا و برنتابیدن هرگونه مخالفت خارجی با سیاست های دیکته شده واشنگتن قیل و قالی به راه انداخته است، دستان کلینتون به خون ده ها هزار نفر آلوده است. به همین دلیل است که وقتی ترامپ میخ خود را بر نامزدی ریاست جمهوری کوبید، کلینتون در اولین واکنش خود، به او حمله برد و او را دمدمی مزاج تر از آن خواند که بتواند فرمانده کل قوا باشد، به این ترتیب کلینتون در مقابل دستگاه نظامی-اطلاعاتی، خود را به عنوان گزینه ای قابل اطمینان تر معرفی کرد.

حزب دمکرات چند دهه چرخش به راست خود را با علم کردن سیاست های هویتی، و تمرکز کامل بر موضوعاتی مانند نژاد، جنسیت و گرایش جنسی، پنهان کرده است. این نه فقط سطوح عظیم و رو به رشد درماندگی اقتصادی و اجتماعی بخش بزرگی از جمعیت را- اعم از سفیدپوستان، سیاهان، لاتین تبارها و مهاجرین- نادیده گرفت، بلکه در بین بخش های ممتازتر طبقه متوسط نیز به حس تحقیر نسبت به طبقه کارگر، به ویژه کارگران سفیدپوست، دامن زد. این همان چیزی است که به ترامپ اجازه می دهد ژست حامی کارگران سفیدپوست را بگیرد، در حالی که خود میلیاردری است که با یک شکاف اجتماعی عظیم به اندازه یک دره از آن ها جدا می شود.

در میان بخش های وسیعی از کارگران و جوانان، عطش رو به رشدی برای یک آترناتیو در برابر سرمایه داری به چشم می خورد، واقعیتی که خود را در حمایت از کمپین ریاست جمهوری «برنی ساندرز» نمود می دهد، فردی که وسیعاً با صفت «سوسیالیست» شناخته می شود. اما با رهبری ساندرز، قرار است میلیون ها نفر از

جوانان و کارگران به پشت حزب دمکرات کانالیزه و نهایتاً به دست هیلاری کلینتون منتقل شوند. این یک بن بست سیاسی است.

مخاطرات بی اندازه ای در پیش رو هستند. بحران مفرط دمکراسی بورژوازی، خود به خود حل نخواهد شد. حتی اگر ترامپ ماه نوامبر پیروز نشود، صحنه برای یک چهره به مراتب تهدید کننده تر فراهم خواهد بود. و حکومتی که ماه ژانویه قدرت می گیرد، با یا بدون ترامپ در رأس آن، ارتجاعی ترین، خشن ترین و اقتدارگراترین حکومت تاریخ امریکا خواهد بود.

در این جا باید نتایج سیاسی مهمی گرفت. توسعه یک جنبش حقیقتاً سوسیالیستی، از اهمیت مرگ و زندگی برخوردار است. طبقه کارگر باید به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل وارد صحنه شود و دو حزب تحت کنترل سرمایه داری و کاندیداهای راست گرای آن ها را به چالش بکشد. این اهمیت کمپینی است که «حزب برابری سوسیالیستی» و کاندیداهای ما، «جری وایت» و «نایلز نیمث» به راه انداخته اند.

۵ مه ۲۰۱۶

ترامپ: واقعیت زشت سیاست امریکا



پتریک مارتین

درخواست دونالد ترامپ، نامزد ریاست جمهوری از حزب جمهوری خواه برای ممنوعیت ورود مسلمانان به ایالات متحده، چه به عنوان مهاجر و چه بازدیدکننده، طوفانی سیاسی به راه انداخته است. این متوسل شدن آشکار ترامپ به ارتجاعی ترین، نژادپرستانه ترین و فاشیستی ترین دیدگاه ها، به یک بحران سیاسی برای نخبگان حاکم امریکا منجر شده است.

این عبارات زمخت ترامپ، تظاهر همیشگی به این را که امریکا مدافع «آزادی» و «دمکراسی» است، درهم می شکند؛ ادعایی که حکومت های دمکرات و جمهوری خواه برای توجیه جنگ های امپریالیستی و مداخلات خود در سرتاسر خاورمیانه، آسیای میانه و شمال آفریقا به کار برده اند. ترامپ این نقاب دمکراتیک را پاره می کند. او علناً و آشکارا در دفاع از سرکوب خشن هر کسی می ایستد که جرأت کند با خواسته های شرکت های امریکا، چه در خارج و چه در داخل، مخالفت کند.

همین امر توضیح دهنده رگبار بیانیه های محکومیت ترامپ از سوی طیف گسترده ای از سخنگویان دستگاه سیاسی ایالات متحده است. «جان ارنست»، دبیر رسانه ای کاخ سفید گفت که طرح پیشنهادی ترامپ «صلاحیت او را برای خدمت به عنوان رئیس جمهور از میان می برد». ارنست گفته های ترامپ را «مضر برای کشور» دانست و این که چنین گفته هایی، «مشارکت» با رهبران مسلمان امریکا برای تشخیص مخاطرات بالقوه را دشوارتر می کند.

«پیتر کوک»، سخنگوی رسمی پنتاگون، که اغلب از اظهار نظر درباره موضوعات سیاسی داخلی امتناع می کند، اعلام کرد: «هر چیزی که سعی کند این روایت داعش را تقویت کند که گویا ایالات متحده به نوعی در جنگ با اسلام است، مغایر با ارزش های ما و برخلاف امنیت ملی ما است».

«پال راین»، رئیس مجلس نمایندگان، و جمهوری خواه رده بالای کنگره، به خبرنگاران گفت: «آزادی مذهب، یکی از اصول بنیادی قانون اساسی است؛ یکی از اصول بنیادی این کشور». او در عین حال اعلام کرد که اگر ترامپ نامزد جمهوری خواهان برای ریاست جمهوری می بود، از او حمایت می کرد.

رسانه های امریکا در قالب سرمقاله ها، کاریکاتورها و ستون های منتشر شده در روز چهارشنبه، مطالبی را در محکومیت ترامپ منتشر کردند که در بسیاری از آن ها ترامپ با هیتلر یا موسولینی مقایسه شده بود. خبرگزاری «سی.ان.ان» با اختصاص ستونی به «پیتر برگن»، سردبیر بخش امنیت ملی، این پرسش را مطرح کرد که «آیا ترامپ فاشیست است؟»

«دیترویت فیوری پرس»، بزرگترین روزنامه ایالت جنوب شرقی «میشیگان» که میزبان بیش از ۱۰۰ هزار امریکایی مسلمان است، سرمقاله ای را زیر عنوان «ما در کنار هم می ایستیم» منتشر کرد. این بیانیه دیدگاه های ترامپ را به عنوان «هیچ چیز بیش از تعصب و نژادپرستی زمخت، بازگشت به سیاه ترین فصول تاریخ امریکا» به باد انتقاد می گرفت.

بیانیه های رسمی شوک و حیرت بر سر دیدگاه فاشیستی ترامپ، همراه با این ادعای توأم با خشم که «این ما نیستیم»، هم ریاکارانه اند و هم غیرصادقانه. طبقه حاکم علاقه ای ندارد که جوهره ارتجاعی، وحشیانه و ضد دموکراتیک سیاست هایش چنین رک و بی پرده اعلام شود.

عربده کشی های این میلیاردرد، نه در تضاد با عملکرد واقعی امپریالیسم امریکا، بلکه نمود مستقیم آن است. بیانیه های ترامپ تماماً با سیاست هایی که ابوغریب، فلوجه، زندان های مخفی «سی.آی.ای» و خلیج گوانتانامو را خلق کردند، جفت و جور می شوند.

طبقه حاکم امریکا، عیناً همان چیزی است که انجام می دهد، نه آن چه که در سخنرانی های جشن قانون اساسی، منشور حقوق شهروندی، یا سخنرانی اوباما به مناسب ۱۵۰مین سالگرد تصویب متمم سیزدهم قانون اساسی و لغو برده داری می گوید. آن دوره ای که حکومت امریکا به جنگی برای آزادی برده ها دست زد، مدت ها است که به سر رسیده. اکنون امریکا به جنگ برای به بردگی کشیدن جهان در پیش پای وال استریت دست می زند.

ایالات متحده به مدت ۳۰ سال به جنگ از پس جنگ دست زده است تا سلطه خود را بر خاورمیانه و آسیای مرکزی، این محل بزرگ ترین ذخایر نفتی و گازی این سیاره، حفظ کند. این جنگ ها نه فقط از سربازانی که در آن شرکت جسته اند، که همین طور از فرماندهان دستگاه نظامی-اطلاعاتی و نمایندگان سیاسی و رسانه های آن ها مشتی حیوان وحشی ساخته است.

به موازات میلیتاریسم رایج، یک فرایند موازی وجود داشته که شاهد جنایتکاری اشرافیت مالی در کلیت آن بوده است؛ اشرافیتی همراه با دارایی های عظیم که بیش از پیش از کلاهبرداری های مالی نظیر آن چه بحران وال استریت در سال ۲۰۰۸ را در برداشت، ساخته می شوند. با رشد نابرابری اجتماعی به سطوح حیرت آور، نخبگان حاکم به سطوح به مراتب بیش تر خشونت در برابر ستم ترین بخش های طبقه کارگر نیاز دارند. جامعه تا به جایی وحشی و خشن شده است که طبق یک گزارش منتشر شده در هفته گذشته، ۲۰۰ هزار امریکایی طی تنها ۱۵ سال گذشته به قتل رسیده اند. ایالات متحده کشوری در جنگ است، نه فقط با خاورمیانه، که همین طور با خودش.

ظهور ترامپ یک منطبق سیاسی مشخص دارد. او نماینده تقاطع رسانه ها و ظهور این عنصر جایبتکار در درون بورژوازی است. دارایی شخصی او، نتیجه سوداگری املاک در «منهتن» و کازینوهای «آتلانتیک سیتی» است، که این همراه شد با راهیابی او به رسانه ها به عنوان میزبان یک رشته برنامه ها که طی آن به عنوان سمبل یک کارفرمای سرمایه دار موفق ترسیم شد: بی رحم و قاطع.

صعود چنین چهره ای به یک جایگاه برجسته در کارزار ریاست جمهوری خواهان، نشان دهنده آن است که یک گرایش فاشیستی در حال پدیدار شدن در درون ساختار سیاسی دو حزبی رسمی است. قابل توجه است در حالی که نیمی از اردوگاه جمهوری خواهان ممنوعیت پیشنهادی ترامپ برای ورود مسلمان را محکوم کردند، نیمی دیگر چنین نکردند، و تعدادی علناً با این میلیارد در اعلام همبستگی نمودند.

«تد کروزر» سناتور تگزاس و پیشتاز نظرسنجی ها در ایالت آیوا که کم تر از هشت هفته دیگر آرا در انجمن های حزبی آن شمارش خواهد شد، اعلام کرد: «من دونالد ترامپ را دوست دارم». او ادامه داد: «من ترامپ را به خاطر ایستادن و متمرکز کردن توجه امریکا بر نیاز به حفظ امنیت مرزهایمان ستایش می کنم».

نظرسنجی هایی که ظرف یک شب بر گزار شد، نشان می داد که در بین رأی دهندگان اصلی احتمالی جمهوری خواه، ۶۵ درصد مدافع ممنوعیت مسلمانان بودند. این به تنهایی نشان می دهد که چگونه از کاندیدا شدن ترامپ، برای کشاندن بیش تر طیف های مختلف سیاسی امریکا به سوی راست استفاده شده است.

حزب دمکرات نیز مسئولیت ظهور ترامپ را بر عهده دارد، چرا که، درست مانند جمهوری خواهان، سیاست های جنگ در خارج و حملات به مشاغل، استانداردهای زندگی و حقوق دمکراتیک در داخل را دنبال کرده است. «هیملاری کلینتون»، پیشتاز دمکرات ها، یکی از مدافعین برجسته تشدید مداخله نظامی امریکا در جنگ داخلی سوریه است که روز یکشنبه در یک مصاحبه تلویزیونی درخواست «یک کارزار هوایی نیرومندتر علیه اهداف داعش، زیرساخت های نفتی، و رهبری آن» و همین طور افزایش تعداد «نیروهای ویژه امریکا» کرد.

رقیب اصلی او، یعنی «برنی ساندروز» به اصطلاح سوسیالیست، از هرگونه بحث درباره سیاست خارجی طفره می رود، چرا که او یک هوادار پر و پا قرص جنگ امپریالستی در خاورمیانه است. یک تفاوت آموزنده میان ساندروز و ترامپ وجود دارد. این میلیارد، که علناً دستگاه سیاسی موجود را تحقیر می کند، این خطر را دارد که از نظام دو حزبی کشور هم خارج شود و به طور مجزا هوادارانی را به سوی خود جلب کند، به طوری که نظرسنجی ها نشان می دهد در این حالت ۶۸ درصد هواداران ترامپ از او به عنوان یک کاندیدای مستقل حمایت خواهند کرد.

ساندرز به سختی مشغول جا انداختن خود در حزب دمکرات است. او با دقت و وسواس نقش ویژه خود را در این کارزار ایفا می کند: جلب کارگران و جوانانی که از رشد نابرابری اجتماعی به ستوه آمده اند، و باز گرداندن آن ها به حصارهای تنگ این حزبِ وال استریت و امپریالیسم امریکا.

این که ترامپ قادر است کارزار انفرادی خود را به یمن دارایی چند میلیارد دلاری اش راه بیندازد، حرف های زیادی درباره مخاطرات پیش روی کارگران دارد. نتیجه فوری کارزار ۲۰۱۶ که هنوز در مراحل اولیه خود است هر چه باشد، نیروهای عینی قدرتمندی که وجود دارد- به ویژه گسترش تحرکات جنگی امپریالیسم نه فقط در خاورمیانه که همین طور علیه چین و روسیه - این نوع سیاست های شووینیستی، نژادپرستانه و مافوق ارتجاعی را که از زبان ترامپ بیان شده اند، تغذیه می کنند.

ظهور یک روند فاشیسم اولیه و نارس در امریکا، بر ضرورت توسعه جنبش سیاسی طبقه کارگر در برابر جنگ امپریالیستی حول یک برنامه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی صحه می گذارد.

۱۰ دسامبر ۲۰۱۵

نیویورک تایمز، فاشیسم و دونالد ترامپ



ژوزف کیشور

سرمقاله روز پنج شنبه نیویورک تایمز با عنوان «اثر ترامپ و چگونگی اشاعه آن»، در جستجوی آن است که ریشه ها و اهمیت نامزدی ترامپ برای ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوری خواه را تیره و مبهم کند.

به گفته تایمز، نمی توان با ترامپ و «علاقه وافرش به تبعیض و نفرت»، «هم چون یک پدیده مجزا، هم چون یکی از مشاهیر خودشیفته که به نوعی حزب خود و سیاست هایش را به لبه پرتگاه فاشیسم کشانده است»، برخورد کرد. سرمقاله مذکور ادامه می دهد که حزب جمهوری خواه در کلیت خود را باید مقصر دانست.

پیش از هر چیز نکته قابل توجه این است که این «روزنامه کثیرالانتشار» در ایالات متحده، اعلام کرده است که یکی از دو حزب اصلی امریکا که در حال حاضر هر دو مجلس کنگره و اکثریت بخشداری های ایالتی را تحت کنترل خود دارد، به «لبه پرتگاه فاشیسم» کشانده شده است.

بنا به توصیفات ایدئولوژیکی که تایمز و رسانه های جمعی به طور کلی آن را می پروراند، ایالات متحده بزرگ‌ترین دموکراسی در جهان است؛ و برای به ارمغان آوردن آزادی از یک کشور به کشور دیگر، برای سرنگونی دیکتاتورها و مستبدین و غیره، همیشه در جنگ به سر می برد. با این وجود به گفتهٔ تایمز یکی از نهادهای اصلی حاکمیت سیاسی این کشور، درآستانهٔ فاشیست شدن است. این را چگونه باید توضیح داد؟

بر مبنای توضیحات تایمز، کاندیداهای مختلف جمهوری خواه که «ماه ها یا سال ها هم‌چون دوره گردان سیاست های بومی‌گرای خود را می فروختند» و بخشدارهای جمهوری خواهی که «مرزهای‌شان را در برابر پناهجویان بسته شده اعلام می کنند»، محیط لازم را برای شکوفایی ترامپ ایجاد کرده اند. بنابراین ترامپ، محصول و تجلی کراهت جمهوری خواهان است.

اما این گفته ها مطلقاً هیچ چیز را توضیح نمی دهند.

شکل اولیه و نارس فاشیسم دونالد ترامپ، یک خصلت ویژه دارد. او نه از درون آبجوفروشی های باواریا یا سنگرهای جنگ جهانی اول، بلکه از درون وال استریت سر بیرون آورد. او نه محصول فرقهٔ مسیحیت انجیلی جنوب یا یک خیزش پوپولیستی دست راستی، بلکه محصول صنعت املاک ایالت نیویورک است.

در حالی که هیتلر از درون خشم لمپن پرولتاریا و خرده بورژوازی برخاست- خشمی که سرمایهٔ مالی آلمان افسارش را به دست گرفته بود- ترامپ نمایندهٔ میلیاردهای وحشت زده ای است که می خواهند امریکا و دنیا را به جایی امن برای پول خود بدل کنند. ترامپ، زائدهٔ ناهنجار سرمایه داری امریکا است که رسانه ها آن را تشویق و تغذیه کرده اند.

آن چه بیش از هر چیز تایمز را نگران می کند این است که سیاست های زمخت ترامپ، کذب بودن شعارهای همیشگی جمهوری خواهان و دمکرات ها برای توجیه سیاست های طبقهٔ حاکم در داخل و خارج را برملا می کند. بنابراین تایمز نگران است که ترامپ، «با تحریف پیام خوشامد و بردباری» امریکا، «ضربه ای جدی» به «آوازهٔ جهانی» این کشور بزند.

اما به راستی این «خوشامد و بردباری» که تایمز از آن صحبت می کند چیست؟ شاید این که حکومت اواما بیش از هر رئیس جمهور دیگری، مهاجرین را به مکزیک و امریکای مرکزی اخراج کرده؟ یا شاید هم ساختن بازداشتگاه های غیرانسانی در جنوب امریکا برای نگهداری مردان، زنان و کودکان پناهجو به امریکا؟ تایمز

می نویسد که ترامپ هنوز «نه کسی را اخراج کرده، و نه هیچ یک از مسلمان، مهاجرین و غیره را مرعوب یا غل و زنجیر کرده». اما این سرمقاله فراموش می کند اضافه کند که اوباما همه این ها را انجام داده.

آیا نمود این «بردباری»، بمباران اوایل همین هفته در سوریه است که مرگ ۳۲ شهروند غیرنظامی، از جمله ۲۰ کودک را به دنبال داشت؟ یا هدف گیری عامدانه بیمارستان «پزشکان بدون مرز» در قندوز افغانستان در ماه اکتبر که ۲۲ نفر را در یک جنایت جنگی شنیع سلاخی کرد؟ آیا شکنجه و جاسوسی سازمان امنیت ملی، با دفاع و پنهان کاری های حکومت اوباما و جان برنان، سرپرست سی.آی.ای، است؟ آیا جنگ های خاورمیانه اند که بیش از یک میلیون نفر کشته بر جای گذاشته و تمام جوامع را نابود کرده اند.

آن چه به طور قابل توجهی از سرمقاله تایمز غایب است، هرگونه اشاره به سیاست خارجی امریکا، جنگ و میلیتاریسم است؛ دیگر چه رسد به اشاره گذرا به «فصل سیاه تاریخ امریکا»، یعنی بازداشت امریکایی های ژاپنی تبار در دوره جنگ جهانی دوم (آن هم به دست فرانکلین روزولت، رئیس جمهور منتخب از حزب دمکرات).

در حالی که این قلب مسأله است. نژادپرستی و ارتجاع سیاسی همواره با خشونت امپریالیستی و جنگ توأم بوده است. پانزده سال «جنگ علیه تروریسم»- دوره جنگ بی وقفه و بی سابقه در تاریخ امریکا- دونالد ترامپ را استفراغ کرده است.

در دوره حکومت اوباما، طبقه حاکم تلاش کرده است که جنایتکاری و خصلت انگلی خود را با روکش سست کثرت گرایی فرهنگی پنهان کند. اما واقعیت سیاست های غارتگرانه آن به تمامی در ترامپ آشکار می شود.

۱۱ دسامبر ۲۰۱۵

امپریالیسم، «جنگ علیه تروریسم» و هیستری ضد مسلمانان



اندره دیمن

به دنبال حوادث تروریستی پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا)، «دونالد ترامپ»، کاندیدای میلیاردر حزب جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری، روز دوشنبه طی سخنانی خواستار «جلوگیری تمام و کمال از ورود مسلمانان به ایالات متحده» شد. این صرفاً جدیدترین مورد از مجموعه خواسته های فاشیستی و خشنی است که از سوی این پرچم‌دار حزب جمهوری خواه مطرح شده است.

با این حال ترامپ از سایر اعضای دستگاه سیاسی حاکم امریکا هم بسیار فراتر رفت. این درخواست ترامپ، در راستای ملاحظات سایر سیاستمداران بود؛ به عنوان مثال «تد کروزر» سناتور جمهوری خواه، ماه گذشته خواهان ممنوعیت ورود پناهندگان مسلمان-و نه مسیحی- از سوریه شده بود، و یا «بابی جیندال»، شهردار لوئیزیانا، به پلیس ایالتی دستور داده بود که مساجد را زیر نظر داشته باشند.

«دیوید بوئرز»، شهردار «رونوک» (ویرجینیا) از حزب دمکرات، ماه گذشته رویداد تاریخی حبس امریکایی های ژاپنی تبار در اردوگاه های کار اجباری در طول جنگ جهانی دوم را یادآور شد و ضمن تأیید آن گفت: «به نظر می رسد تهدیدی که امروز از سوی داعش متوجه امریکا است، همان قدر واقعی و جدی است که تهدید از سوی دشمنان ما در آن مقطع بود».

این احیا شدن دوباره چنین درخواست های سیاسی ارتجاعی ای در ایالات متحده، در سایر کشورهای امپریالیستی نیز هم چون آینه منعکس می شود. نخست وزیر بریتانیا، «دیوید کامرون» به مخالفین جنگ در سوریه برچسب «همسویی با تروریسم» زده است. در فرانسه حزب نئوفاشیست مارین لوپن، «جبهه ملی»، در انتخابات محلی این هفته و در بحبوحه لغو حقوق دمکراتیک از سوی حکومت «اولاند» و ایجاد جو رعب و وحشت به دنبال حوادث ۱۳ نوامبر، بزرگترین سهم از آرا را نصیب خود کرد.

در سرتاسر اروپا، عامدانه به این شووینیسیم ضد مسلمانان در پاسخ به بحران پناهجویی دامن زده شده است. تمامی قدرت های مهم در جستجوی توجیه طرح های خود برای بسط جنگ در سوریه هستند.

در ایالات متحده، بیانیه های «ترامپ» به حق با خشم سیاستمداران و چهره های رسانه ای رو به رو شده است؛ آن ها همگی ادعا می کنند که با شنیدن بیانیه های ترامپ، به حیرت فرو رفته اند. اما به راستی چه کسی را دارند مسخره می کنند؟ شکل منسجم تر ترهات یک چنین فاشیست خرفتی را می توان در جو هیستری دائمی و روزمره رسانه ها سراغ گرفت. تفاوت بین ترامپ و کسی مثل «ولف بلیتزر» مجری خبرگزاری «سی.ان.ان»، بسیار نامحسوس است. او محصول یک محیط سیاسی بیمار است.

تا جایی که به او با ما بازمی گردد، او در سخنرانی روز یکشنبه ژست یک منتقد حملات جمهوری خواهان به مسلمانان را گرفت. با این حال حکومت او با ما خود مسئول تداوم یک سیاست امپریالیستی در خاورمیانه است که تمام کشورها را ویران کرده و جان دست کم یک میلیون نفر، به خصوص مسلمان را در این فرایند گرفته است.

این رها شدن افسار نیروهای ارتجاع محض، در واقعیت امر تجلی ارگانیک ماهیت خود امپریالیسم است. همان طور که لنین تأکید کرد، امپریالیسم «سرتاسر ارتجاع است». لنین در اواسط جنگ جهانی اول نوشت «تفاوت بین بورژوازی امپریالیستی از نوع جمهوری خواه -دمکراتیک و از نوع سلطنت طلب - ارتجاعی، دقیقاً از این

رو محو شده است که آن‌ها هر دو به صورت زنده در حال گندیدن هستند». تعفن جامعه سرمایه داری معاصر - متکی بر انگل پروری، کلاهبرداری های مالی، جنگ و تاراج - باری دیگر کثافات سیاسی را در قالب عوام فریبی های نژادپرستانه بالا می آورد.

کل تجربه قرن بیستم این واقعیت را نشان داده است که جنگ امپریالیستی، همیشه همراه است با حمله به حقوق دمکراتیک و تشدید بیگانه هراسی. مداخله آمریکا در جنگ جهانی اول که به زعم «وودرو ویلسون» قرار بود جهان را به جایی امن برای دمکراسی تبدیل کند، همراه با خود کشتار کارگران و زندانی کردن رهبران سوسیالیست نظیر «یوجین دبس» را به دنبال داشت، و این سپس همراه شد با موج یورش های سیستماتیک به سوسیالیست ها موسوم به «Palmer Raids».

دوره منتهی به جنگ جهانی دوم و همین طور سال های جنگ، رعب و وحشتی غیرقابل توصیف را با خود به همراه آورد؛ از جمله ظهور فاشیسم و «راه حل نهایی» حزب نازی که منجر به قتل ۱۱ میلیون نفر و سر به نیست شدن بخش وسیعی از یهودیان اروپا شد. در ایالات متحده، حکومت «فرانکلین روزولت»، بر روند توقیف امریکایی های ژاپنی تبار و زندانی کردن رهبران برجسته جنبش تروتسکیستی تحت «قانون اسمیت» نظارت داشت.

دوره جنگ کره، نقطه اوج مک کارتیسم و پروژه تعقیب و شکار سوسیالیست ها در اتحادیه های کارگری و صنعت تفریحی بود. جنگ استعماری فرانسه در الجزیره، کشور را به لبه پرتگاه جنگ داخلی کشاند، از جمله کشتار معترضین در یک تظاهرات مسالمت آمیز و اعمال وضعیت فوق العاده. در طول جنگ ویتنام، «اف.بی.آی» به درون سازمان های سیاسی به طور گسترده ای رخنه کرد و ترور چهره های اپوزیسیون (از جمله اعضای برجسته گروه «بلک پانترز») را سازمان داد.

در طی هر جنگ امپریالیستی، طبقه حاکم در جستجوی آن است که عقب مانده ترین و نژادپرستانه ترین فضا را ترویج کند. «جنگ علیه تروریسم» که به مرگ یک میلیون مسلمان منجر شده است، با ایجاد محیطی که در آن به هیستری نژادپرستانه از سوی رسانه ها دامن زده می شود، تفاوتی با سایر موارد ندارد.

ریشه های اجتماعی عمیق حرکت به سوی جنگ و حمله به حقوق دمکراتیک، در این واقعیت نمایش داده می شوند که با وجود پایان حاکمیت بوش، تغییر قابل توجهی در این مسیر ایجاد نشد. الغای حقوق دمکراتیک

در دورهٔ اوباما ادامه یافت. سهم اصلی او، نهادینه کردن قتل‌های پرهزینهٔ دولتی بود، درست مانند یک بانک مرکزی برای سیاست خارجی امریکا.

سستی سیاسی لیبرالیسم معاصر و سازمان‌های مختلف چپ‌نما، نتیجهٔ این امر است که آن‌ها خود عمیقاً در تشویق و توجیه جنگ و میلیتاریسم دست دارند.

با وجود رگبار تبلیغاتی ممتد رسانه‌ها، هیچ حمایت وسیع یا ریشه‌داری نسبت به صحبت‌های ترامپ و کل دستگاه سیاسی به چشم نمی‌خورد. اما شکل سازمان یافتهٔ روحیه و جوّ ضد امپریالیستی و دمکراتیک، بستگی دارد به بسیج سیاسی مستقل طبقهٔ کارگر حول برنامه‌ای که منشأ جنگ و ارتجاع سیاسی را هدف بگیرد؛ یعنی: نظام سرمایه‌داری.

۹ دسامبر ۲۰۱۵

دونالد ترامپ: چهره زشت سیاست سرمایه داری



پتریک مارتین

صعود دونالد ترامپ، میلیاردر امریکایی، به جایگاهی برجسته در مسابقه جمهوری خواهان برای انتخابات ریاست جمهوری، گواهی است بر این که تفاله ها از عمق به سطح آب رسیده اند. اما ترامپ برخلاف آن چه که برخی مفسرین رسانه ای ادعا کرده اند، یک انحراف، حواس پرتی یا «رسوایی» نیست - مگر این که سیاست سرمایه داری امریکا در کلیت آن را یک رسوایی بدانیم.

سایت «دموئن رجیستر» در یکی از سرمقاله های خود ترامپ را زیر تازیانه نقد گرفت و خواهان عقب نشینی او از مسابقه انتخاباتی شد و او را چنین توصیف کرد: «یک آدم اهل بلوف، و بی بو و خاصیت که فقط می تواند تیرهای خبری، اسم و رسم و ارقام نظرسنجی بسازد، آن هم نه با تحریک کردن مردم به فکر کردن، بلکه با تحریک کردن خشم آن ها». این توصیف مناسبی است، اما در مورد همه دیگر سیاستمداران سرمایه دار مسابقه ریاست جمهوری هم کم و بیش مصداق دارد. هیچ یک از آن ها، از جمله ترامپ، حقیقت را به کارگران نمی گویند یا از هوادار توده ای واقعی برخوردار نیستند.

ترامپ تجلی عقب ماندگی و انحطاط نظام سیاسی امریکا و اشرافیت مالی امریکا است. او اولین بار در دوره رونق املاک به دنبال ورشکستگی قریب الوقوع نیویورک در سال ۱۹۷۵ برجسته شد. بعد از نجات این شهر به

یمن امتیازات فراوان اتحادیه ها، از جمله تاراج صندوق های مزایای بازنشستگی کارگران برای رساندن سوخت به سرمایه گذاری های سوداگرانه، شرایطی برای تبدیل بخش های مختلف «منهتن» به شهرک های مسکونی برای ابرثروتمندان فراهم شد.

ترامپ، به عنوان نهال نورسته این خانواده املاک با ثروت متوسط، از طریق سرمایه گذاری در آپارتمان های لوکس برای افرادی مافوق ثروتمند، از جمله برجی که نام خود را بر آن گذاشت («برج ترامپ»)، پول پارو کرد. یک گزارش مالی ۹۱ صفحه ای از طرف «کمیسیون انتخابات فدرال» در همین هفته، تأیید می کند که ترامپ، به عنوان کسی که به خود لقب «انبوه ساز» داده، در خدمت ریخت و پاش های ابرثروتمندان بوده و در زمینه کازینوها، زمین های گلف و تفریحگاه های لوکس تخصص داشته است. در واقع او انگلی است که خود از دیگر انگل ها تغذیه می کند. عملاً هیچ گونه فعالیت مولدی نمی توان در ۵۱۵ مورد فعالیت اقتصادی او، از جمله ۳۶۱ موردی که اسم او را با خود حمل می کنند، سراغ گرفت.

طی دو دهه گذشته، ترامپ با سرمایه گذاری مشترک در تعدادی از برنامه های تلویزیونی که با برنامه «کارآموز» (The Apprentice) آغاز شد، ارتقا یافته است. شک برانگیز بودن ادعای او در مورد ارزش ۱۰ میلیارد دلاری دارایی هایش، زمانی آشکار می شود که او ادعا می کند ارزش «برند» او به تنهایی ۳٫۲ میلیارد دلار است. اما چنین ارقامی در وال استریت سال ۲۰۱۵ چندان بیراه هم نیستند، جایی که سوداگری و کلاهبرداری های مالی، بحرانی به مراتب عظیم تر از سال ۲۰۰۸ را تدارک می بینند.

خودپرستی ترامپ همراه است با بی خبری و نادانی گسترده او از سیاست و مسائل حکومت. او اخیراً به یک مصاحبه کننده ضمن توضیح دادن بی میلی خود به مطالعه کتاب، گفت: «یکی از مشکلات سیاست خارجه این هست که به طور روزمره تغییر می کند».

اما با این وجود ترامپ در تشخیص فرصت ها تیزبین است و ماهیت مخالفین، چه جمهوری خواه و چه دمکرات را خوب درک می کند. این که او شماره موبایل «لیندسی گراهام»، سناتور جمهوری خواه را علناً اعلام کرد، صرفاً یک شیرین کاری تبلیغاتی نبود، بلکه نشان می داد که او نبض این جمهوری خواه کارولینای جنوبی را گرفته است. گراهام همین هفته ترامپ را «کله خر» نامید، اما همین فرد چند سال پیش، از ترامپ میلیارد در خواست کمک و اعانه به کمپین انتخاباتی کرد تا بتواند دوباره در «فاکس نیوز» جا باز کند.

ترامپ در ارزیابی خود از نامزد احتمالی دمکرات ها به یک اندازه برآ (و دقیق) بود؛ او اشاره کرد که مانورهای هیلاری کلینتون، واکنشی به چالش از طرف برنی ساندرز، سناتور ایالت ورمونت است. او به روزنامه «هیل» گفت: «هیلاری راهی را می رود که قبلاً رفته شده، و من هم یک جورهایی می خندم، چون هیلاری را خیلی خوب می شناسم». او در ادامه گفت: «بخش جالب در مورد هیلاری این است که حامیان مالی او، بر و بچه های صندوق های پوشش ریسک، کسب و کار و املاک هستند. همه این ها می گویند: "فکر می کنی واقعاً او به این حرف ها باور دارد؟" من هم می گویم: "البته که ندارد. شما که می شناسیدش!"

این ترکیب شهرت و ثروت ترامپ، و همین طور ناپختگی گفته های دست راستی و خرافاتی اش، او را دست کم برای حال حاضر به مقام رهبری حوزه انتخاباتی جمهوری خواهان رسانده است، به طوری که حمایت از او ۲۴ درصد است، در حالی که این رقم به ترتیب برای «اسکات واکر»، شهردار ویسکانسین و «جب بوش»، شهردار سابق فلوریدا، ۱۳ و ۱۲ درصد است. موقعیت کنونی او، نشان دهنده بی اهمیت بودن مخالفین اش و نبود شور و شوق عمومی برای مرتجعین و دست فروش های سیاسی است که کل طیف جمهوری خواهان را شکل می دهند.

آمارگیری های صورت گرفته از ترکیب جمعیتی حمایت از او، به طوری که در نظرسنجی های اخیر گزارش شده است، نشان می دهد که رأی دهندگان احتمالی به ترامپ، عموماً جوان تر، و با درآمد پایین تر هستند و به لحاظ ایدئولوژیک نسبت به جناح «تی پارتی» حاکم بر حزب جمهوری خواهان طی سال های اخیر، کم تر محافظه کاری به خرج می دهند. ترامپ با تحریک کردن تعصبات ضد مهاجرین در تلاش است تا این لایه ماموفق راست را هم جلب کند.

دلیلی ندارد فکر کنیم که ترامپ به هر آن چه که درباره موضوعات سیاسی می گوید اعتقاد دارد. او هم موافق و هم مخالف موضوعاتی نظیر بهداشت و درمان همگانی، سقط جنین، گسترش مزایای تأمین اجتماعی و افزایش مالیات بر ثروتمندان بوده است. او به کمپین های سیاسی هیلاری کلینتون هم کمک کرد و حتی در مقطعی پیش از چرخش به سوی جمهوری خواهان در یک دهه گذشته، خود را دمکرات خطاب کرد.

بنابراین ترامپ تفاوتی با یک سیاستمدار سرمایه دار تیپیک امریکا یا یک مدیر ارشد اجرایی ندارد، اگرچه شخصیت کارتوننی مضحک تری است. اما او را به زحمت می توان منفورترین چهره سیاسی کشوری دانست

که رئیس‌جمهورش با افتخار علناً از ترورهای خود می‌گوید، انسان‌هایی را که با اشتباهی کامل کشته است فهرست می‌کند، و رقبایش شامل افرادی نظیر لیندسی گراهام که در بالا اشاره شد می‌شود، کسی که اخیراً تهدید کرد اگر حتی فکر پیوستن به داعش به سر هر یک از شهروندان امریکا بزند، او بمباران موشکی آن‌ها را مجاز خواهد کرد.

تا جایی که به خشم و عصبانیت تصنعی رسانه‌ها از ترامپ بازمی‌گردد- از روزنامه‌ها گرفته تا شبکه‌هایی که با خوشحالی از فعالیت‌های این میلیارد سود برده‌اند- باید پرسید آن‌ها در مقابل چه پیشنهادی دارند؟ ستون نویس نیویورک تایمز، «فرانک برونی»، یک نمونه است: او در نوشته‌ای، «رابرت کری»، سناتور سابق و کسی را که به اعتراف خودش قاتل توده‌های مردم در جنگ ویتنام بوده است، به عنوان صدای محکومیت اخلاقی ترامپ معرفی می‌کند.

یکی از مطالعات صورت گرفته نشان می‌دهد که رسانه‌ها خود عامل اصلی صعود سیاسی ترامپ هستند. ترامپ پس از اعلام نامزدی خود، در تنها ۴ درصد از مقالاتی که کمپین جمهوری خواهان را پوشش می‌دادند، مورد اشاره قرار می‌گرفت. از روزی که او وارد مسابقه شد، این رقم به ۳۰ درصد رسید و از آن زمان تاکنون بین ۲۰ تا ۳۰ درصد باقی مانده است.

۲۴ ژوئیه ۲۰۱۵